

درباره نوشته " جنایات حزبی "

(1)

نوشته : پولادگر

ازچندی به اینطرف یک سلسله نوشته هاتحت عنوان "جنایات حزبی" دروب سایت گفتمان نشرمیشود. نویسنده آن بیهانه افشای جنایات خلق وپرچم برجنبش دموکراتیک نوین افغانستان حمله میکند:(خلقى وپرچمى دردوره پيش ازحاکمیت ثوری مانند تمامت جنبش روشنفکری افغانستان از موضع طرفگفتمان، تاپه زنى وگریزازتولیدوتوزیع اندیشه سربالامیکندواز همینروست که باکوله بارى از فقدانیت فردیت یافتگی وپویایی وآزادمنشی بسوی حاکمیت می ایندچهره فکری خلقى وپرچمى دردوره پساحاکمیت، بطورزننده از موضع پرورش نیافته قبلى به پائین تراز پائین می لغزدوسیمای خودرادرگفتارگونگی وقتل گفتمان واندیشه استحاله میکند. ص. 3). وباین الفاظ، جنبش دموکراتیک نوین افغانستان راباخلق وپرچم دریک سندان میکوبد، این جنبش رایک جنبش روشنفکری تاپه زن معرفی میکند. اوجهان بینى کمونیزم یعنی دیالکتیک رابه مسخره میگرددوآراباینگونه "دیالک تیک" نوشتن به تمسخرمیگیرد. نویسنده درحالیکه ازخلق وپرچم انتقادمیکند، خودمانندزیرین متدین که به زیارت مقامات مذهبی می شتابند، به پابوسی هریکی از مقامات رژیم کابل که بتواند اجازه ملاقاتش رادریافت کند، می شتابد. اویکسال پیش که به دیدارعلی احمد جلالی نایل شده بود، تاکنون از آن باطمراق ولاف وگزارف در مجالس ومحافل حرف میزند. وقتی کسی با میهنفروشان وخائنین ملی مانندعلی احمدجلالی، بخلوت خانه میرودچطور میتواندخلق وپرچم رانقدکند؟ مخالف خلق وپرچم فقط آن عناصرشریفی اندکه باتمام انواع بردگی ومیهنفروشى، مزدوری امپریالیزم وارترجاع وخیانته به مردم مخالف باشند. مخالفت نویسنده باخلق وپرچم بیشترازمخالفت یک چوجه طرفدار امریکاباطرفداران اتحادشوروی سابق نیست. اینگونه مخالف بودن باخلق وپرچم باغرض خدمتگذاری به امپریالیستهای غرب صورت میگردد. زیرااین انتقادغرض آلودفقط هجووبدگونی بی محتوایی است ازطرف وابسته گان امپریالیستهای اشغالگرغربی برای استتارتجاوزواشغال افغانستان واسارت مردم آن.

جنبش سیاسی وانقلابی دموکراتیک نوین یاجنبش روشنفکرانه تاپه زن؟

سالهای 1344شمسی که بادهه 60 میلادی مقارن است، افغانستان تحت یک رژیم سلطنتی بسرمیبرد. دراین رژیم سرمایدارى دلال وابسته به اتحادشوروی وهم چنین وابسته به بلاک غربی درمجاورت فنودال های افغانستان مانندلاشخوارهاآخرین گوشت وپى رازاستخوان مردم آزادیخواه افغانستان میکنند. جامعه عقبمانده کشوردرردیف عقبمانده ترین کشورهای آفریقائی وآسیائی رده بندى شده وصدهاسال باکاروان پیشرفته ترین جامعه تکامل یافته جهان فاصله دارد. فقر، گرسنگی، بیکاری وفساددستگاه حاکمه مردم کشور رابه ستوه آورده وآنهارابه سیه روزترین مردم جهان میدل ساخته اند. مزخرفات، جادووجنبل، تعویذ نویسی درموازات ستمگری جنسی وخریدوفروش دختران زیرسن، کرکترمشخصه فرهنگی این جامعه راتمثیل میکنند. ستمگری ملی، برتری دادن زبان پشتونزربه زبان های دیگر، به رسمیت نشناختن زبان ازبکی

وترکمنی، انکشاف مناطق پشتون نشین (کجکی، بغرا، سرده، چک وردک، هده، غازی آباد و غیره)، تودیع زمین های مردم از یک وترکمن به پشتون هادرشمال کشور، دادن حق استفاده بی قید و شرط از چراگاه های مناطق مرکزی به کوچی های پشتون و محروم ساختن عملی اهالی بلوچ، هزاره، ترکمن و قرغیز از تعلیم و تربیه و... غیره و در مقابل تاسیس مکاتب مخصوص برای پشتونها (لیسه های خوشحال خان ختک و رحمان بابا) تابلونی است که در آن سیمای سلطنت آل یحیی و در بطن آن خوانین و سرمایداران دلال و عمدتاً خوانین پشتون مجسم میگردد.

در بطن چنین جامعه بی جنبش ملی- دموکراتیک افغانستان که سالها قبل آغاز یافته بود-- دچار جهش ماهوی میگردد. این جنبش که قبلاً به اشکال مختلف و تحت نامهای گوناگون پیوسته سر بلند کرده و بنابه ماهیت عقبنامده سیاسی- ایدئولوژیک آن پشت سر هم بادیوار دیرپای قدرت فئودالی روبرو گردیده و در پای آن با سر شکسته و روحیه تسلیم شده بخواب رفته، اکنون بایجاد کردن ایدئولوژی پیشرو و مسیر سیاسی نوین راه بالنده و مترقی تاریخی را پیدا کرده بود. این جنبش ننهاده سعاد و خوشبختی مردم در بنده افغانستان را نشان میداد بلکه بنابداً خصلت ضد استعماری و ضد امپریالیستی با جنبش خلقهای آسیا، آفریقا و امریکای لاتین پیوند میخورد و به اینقسم مردم افغانستان برای اولین بار در تاریخ با مردم بپاخاسته کشورهای دیگر در یک صف و یک جهت قرار میگرفت.

مقارن ظهور جنبش دموکراتیک نوین در افغانستان، طبقه کارگر در چین سرخ قدرت را در دست داشت و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را از پیش میبرد. خلقهای بپاخاسته جنوب شرق آسیا پروژه کفنا را امپریالیزم را خاک میمالید. در هند جنبش افتخار آفرین نگزالباری این نیمقاره را میلرزاند. از نظر طبقاتی، جنبش دموکراتیک نوین افغانستان بخشی از این جنبش دوران ساز جهانی طبقه کارگر بود. پیشوایان این جنبش با سطح درک خود از علم انقلاب توانستند مبارزه ایدئولوژیک سیاسی بی راعلیه مشی خانینانه احزاب مزدور خلق و پرچم از پیش ببرند. جلورش و گسترش ایده های برده ساز آنها را گرفته و جریان سیاسی نیرومندی را به اطراف هسته متشکل و انقلابی آن یعنی سازمان جوانان مترقی بوجود آوردند. سازمان جوانان مترقی قادر شد که این جنبش را با واسطه فعالین آن به روستای کشور و تا اقصی نقاط آن توسعه داده و دسته های بزرگ کارگران را در فابریکه های مختلف پایتخت و سکتورهای معادن و راه سازی ولایات بسیج کنند. این سازمان جنبش را در مدارس و دانشگاه کشور بر دو آنها را به نقاط "گفتمان و گفتار گونگی!" مبدل ساخت. تظاهرات و اعتصابات عظیم دانشجویی سالهای 1347 و 1348 و 49 که فصل نوینی را در تاریخ سیاسی کشور باز میکند، شاهد است که این جنبش بهیچوجه یک جنبش "روشنفکری تاپه زن" نبوده و یک جنبش کاملاً سیاسی- ایدئولوژیک با هدف استراتژییک تصرف قدرت دولتی از طریق جنگ خلق، استقرار نظام دموکراتیک نوین و ساختمان سوسیالیزم و کمونیزم بود. در راستای این مبارزه هستی آفرین، رفقای زنده جاویدمانند سیدال سخندان شهید و برخی از هواداران این جنبش مانند اصیل خان نیز بدست عوامل ارتجاع و امپریالیزم به شهادت رسیدند. این جنبش که بر رویای شیرین امپراطوری اتحاد شوروی آب سرد انداخته بود، در محراق نفرت و کینه دسته های مزدور خلق و پرچم قرار داشت. بهمین دلیل بعد از کودتای هفت ثور 1357، آنها بید رنگ به کشتار فعالین این جنبش دست بلند کردند. امروز بر اساس بعضی از احصائیه ها و لواینکه چندان دقیق نیستند ولی از واقعیت نیز زیاد دور نمی باشند، تا سال 1359 خلق و پرچم بیشتر از 2000 شعله ای را بقتل رسانیده اند. جرم آنها در دادگاه خلقی- پرچمی مخالفت با تجاوز اتحاد شوروی، مخالفت با اسارت مردم و مخالفت با رژیم کودتا، حمایت از یک دولت مستقل ملی بوده است. بادرک این حقیقت، پابین کشانیدن این جنبش تا سطح یک جنبش روشنفکری "تاپه زن و مخالف گفتگو" و اطلاق صفات منفی باواژه "تمامت" به آن، تنها اعتراف به عدم

آگاهی از متن و محتوای تاریخ خونین مبارزات مردم افغانستان نه، بلکه رقص و پایکوبی برگورخونین شهدای قهرمان این جنبش میباشد. نویسنده با این از دنیای خبری و شوق زایدالوصفش به واژه در جمله استعمال کردن، سازنده ترین برحه تاریخ کشور را به تمسخر میگیرد و به مبارزات خلق افغانستان با دیده یک رهگذر سوار بر اسب پندار با سر خالی از میدان حقایق فرار میکند.

اگر به جنبه های سیاسی گفتار نویسنده توجه کنیم، می بینیم که او این نوشته را در همراهی با پولیس به اصطلاح "حمایه از حقوق بشر هالند" میزند. پولیسی که مغرضانه جنایات خلق و پرچم بمثابه جنایات "کمونیسم در افغانستان" می بیند. این پولیس بخاطر تشفی قلب قربانیان خلق و پرچم از یکطرف و اهداف دیگر سیاسی آن از جانب دیگر -- حتی یک یادوتن آنها را محاکمه و محبوس ساخته است. پولیس هالند معتقد است که تنهار هبران خلق و پرچم جنایتکاران دوبه این مسئله از نظر جرم شناسی و تخنیک می بیند. این پولیس بر اساس منافع هالند کار میکنند در دفاع از کرامت انسان. تازمانیکه احزاب جهادی با امریکانی هاسازش و تعهدنامه رسمی را درین امضا کرده بودند، اعضای برخی از آنها تحت ماده IF آمده بحیث جنایتکار جنگ شناخته میشدند. اما بعد از امضای معاهده بن حتی جانینان درجه اول آنها که خود معترف به جنایت هستند، از ماده IF برانت داده شده و بحیث پناهنده قبول گردیدند. این پولیس که جنایات احزاب خلق و پرچم را به بهانه سند و شاهد به تعویق می اندازد، میگوید که رهبران خلق و پرچم جنایتکارند، اما خلیهها و پرچمیهای دیگر به اندازه آنها جنایتکار نیستند. در اینجاده میشود که همان روح جرم شناسی یعنی مجرم کسی است که جرم را عملی میکند، نیز رعایت نمیشود و جرم متوجه رهبری میگردد نه متوجه عاملین جرم، در حالیکه خیلی مشکل است آدم سندی را پیدا کند که یک وزیر یا یک اعضای بیروی سیاسی رفته کسی را شکنجه و یا ماشه تفنگ را کشیده و اعدام کرده باشد. نویسنده ما نیز عین جمله تر فنند آمیز و بی اساس را کاپی میکنند و آنرا در زیر عکسش چنین می نویسد: "رهبری حزب دموکراتیک خلق تا همیدون متهم منظونی است بدون زیر نویس و اما بقیه السیف آن به زیر نویسی ضرورت دارند. ص 1" (همیدون برگرفته شده از *hemae-ton* یونانی (کریت) قدیم که در بین بزرگانان هاتی ها، میتانی ها و بابلی ها رواج بود. این واژه در عهد اخیر ساسانیان در ادبیات پهلوی نیز بشکل همی دم مورد استفاده قرار میگرفت. در طی بیشتر از 800 سال این واژه در ادبیات فارسی و دری به شکل همیدون مورد استفاده قرار نمیگیرد زیرا شکل همین دم یعنی همین لحظه و یاتابه حال آن مورد استفاده قرار میگردد. این واژه را در فرهنگ ده خدا، فرهنگ عمید، غیث اللغات و برهان قاطع میتوان دیدنه در مقالات و رساله های که منظور نویسندگان آن هاحرف زدن با مردم باشد.)

از جانب دیگر، در زمانیکه افغانستان اشغال و لشکر مسلح و غیر مسلح امپریالیزم در شکل تمویل کنندگان و گردانندگان ngo ها، در لباس مشاور و مدرسین جامعه مدنی و در نقاب دیپلوم داران و متخصصین دست آوردهای مبارزاتی مردم آزادیخواه افغانستان را میربایند و با تحریف تاریخ و قلب ماهیت دادن فرهنگ آزادی طلبی مردم افغانستان، به آنها درس بردگی و اطاعت میدهند، آیا کسی که خود را مبارز و وطنپرست میخواند، میتواند با امپریالیزم و ارتجاع در این راستا بطور غیر ملموس و آنگونه که نویسنده ما همراهی میکند، همراهی کند؟

طبقه یا عضو، فرد یا جمع؟

نویسنده، احزاب خلق و پرچم را به دلایل گوناگون متهم میکند ولی بهیچصورتی بردلایل اصلی جنایات آنها مکت را جایز نمیداند. او بزرگترین بدی خلق و پرچم را این میدانده که آنها به فردیت نرسیده بودند، "گفتمان

وگفتارگونی؟! "ار عایت نمیگردند. از زبان خودنویسنده بشنویم: "به باور من هنوز رهبران و نویسندگان خلقی و پرچمی به فرد تبدیل نشده بودند (نویسنده فرد را با خط درشت نوشته میکند). فردیت در نویسنده بمعنای گذار از ناآگاهی به آگاهی است، گذار از ایستائی و انجماد به پویائی و شگوفائی است، گذار از صغارت عقلی بسوی استقلال و تلالوی فکری است، فردیت بمفهوم پرش از انقیاد بسوی آزادی است. فردیت یعنی "تحقق حویشتن، یکپارچه شدن ناآگاهی و خودآگاهی" (یونگ). و اما در ماجرای نوشته های حزبیان رابطه بین : مولف- متن- مخاطب از روال انفرادی دور میشود در قلمرو حزبیت و دفاع از جمع بطرز موهومی زندانی میماند" (نویسنده جمع را با خط درشت می نویسد).

پس گناه خلق و پرچم این بوده که آنها به فرد تبدیل نشده و از ناآگاهی به آگاهی عبور نکرده بودند و همانگونه جامد و ایستاباقی مانده و از صغارت عقلی بسوی استقلال و تلالوی فکری نرسیده بودند؛ مرحبانه این نکاوت!

در منطق نویسنده فاکتورهای عینی و ذهنی از قبیل طبقه و منافع اقتصادی- تاریخی و ایدئولوژی آن تعیین کننده نیستند. از نظر او سیاست و ایدئولوژی یک طبقه تعیین کننده کردار و رفتار رهبران سیاسی آن طبقه نیست. به همین قسم روابط داخلی و خارجی دولت یک طبقه، استراتژی و تاکتیک آن برای بقا و حفظ قدرت سیاسی تعیین کننده خصلت و رفتار آن با طبقات دیگر نمی باشند. از گفتار او چنین احساسی در ذهن آدم تولید میشود که او عمل سیاسی احزاب راناشی از سطح دانش، رفتار و رویه، خوی و خواص شخصی و فردی آنها میداند.

نویسنده، از آسمان و زمین و اثره هارا کاپی میکند تا جمله پیچیده و مغلفی را ساخته باشد، ژست و اطوار اهل ادب را در آورده میگوید که " و اما در ماجرای نوشته های حزبیان رابطه بین : مولف- متن- مخاطب از روال انفرادی دور میشود در قلمرو حزبیت و دفاع از جمع بطرز موهومی زندانی میماند". شاید "در قلمرو حزبیت در دفاع از جمع حرف زدن". ممکنست برای نویسنده در قلمرو حزبیت و دفاع از جمع چیزی خیلی بیمعنی باشد. زیرا کسی که درک نکرده است حزب یعنی چه؟ کار حزبی یعنی چه؟ و در دفاع از حزب سخن گفتن یعنی چه؟ به هیچ صورتی قادر نیست که حتی همان "حزبیت" خلق و پرچم را درک کند. کسی که از نظر آگاهی به مفهوم منافع "جمع" پی نبرده، از نظر سیاسی اهمیت کار جمعی یعنی کار حزبی را نمیداند و اضا حاکه حتی درک همان کار جمعی خلق و پرچم نیز برایش مشکل است. سرانجام کسی که در طول عمرش یک ذره کار تشکیلاتی- سیاسی انجام نداده است، "مخاطب بودن فرد" از موضع جمع برایش موضوع غیر ملموس و غیر عادی میباشد. باری، نویسنده یک مرتبه از خود نمیپرسد که خلق و پرچم از موضع "جمع شان" به جنایت و قتل، ویرانگری و سرکوب دست میزدند و یا از موضع فرد؟ "فرد" و "جمع" در همان بحثی که او میخواهد بالغت در جمله استعمال کردن به آن بپردازد، چگونه مطرح میشود؟

خلق و پرچم دو حزب سیاسی بودند که از دوسوراخ یک آخور میخوردند. بعد از کودتای 7 ثور 1357 آنها قدرت سیاسی را در دست داشتند و با ارتش، پولیس و زندان به جنایت و کشتار دست میزدند. در اینجا "خودآگاهی" و "ناخود آگاهی" و غیره مفاهیم بلندبالایی را که نویسنده مابکار میبرد، همانقدر بی ربط است که درک او از جهان و جامعه بی ربط است. برای آنکه نویسنده آشفته فکر ما را در درک مطلب کمک کرده باشیم این مطلب را طور دیگری بیان میکنیم: فرد هر قدر به خود آگاهی و غیره چیزهایی که او میگوید رسیده باشد، نمیتواند مافوق نظام و سیاست طبقه بر سر قدرت، قرار بگیرد. اگر درست است که خلق و پرچم با ابزار سیاسی به سرکوب و جنایت دست میزدند، پس حرف از سیاست سرکوبگر که در ایدئولوژی سودجو ریشه دارد، در میان است. در این "فردیت" و "انجماد و گذار از صغارت فکری" و امثالهم پندارهای ذهن آشفته نویسنده میباشد. چه چیزهای دیگر. این و اثره های کاپی شده که، در جمله استعمال میشوند، چه اثری جز فروردن ذهن افرادی که در دنیای ناآگاهی سیاسی زندگی میکنند، کار دیگری را نمیتوانند انجام بدهند؟

کشف دیگر این نابغه از دنیایی خبر "صغارت فکری خلق و پرچم" است. از نظر او خلق و پرچم به این دلیل جنایتکار بوده و رهبری آنها "همیدون" مظنون و متهم اند که از مرحله صغارت فکری عبور نکرده بودند! چه استعداد و چه ذکاوت خارق العاده! این نقیصه عظیم خلق و پرچم تاکنون کشف نشده بود!

حقیقت اینست که انسان بمثابه عضویک طبقه از مادر بدنیامی آید و در جامعه ای که به استثمارگر و استثمار شونده، ستمگر و تحت ستم تقسیم گردیده بزرگ میشود. او چه بخواهد و چه نخواهد جزئی از جامعه یی است که بر آن سیستم معین اقتصادی- سیاسی حاکم و او هم ناگزیر است به این سیستم گردن بگذارد. افکار او (چه به "فردیت و بلوغ فکری" رسیده باشد و چه نرسیده باشد) محصول این شرایط عینی است. در این شرایط عینی مناسبات سیاسی- اقتصادی نقش عمده دارد. او یا در بطن این مناسبات استثمار میشود که "فردیتش" همان استثمار شدن است و یا استثمار میکند که استثمار کردن "فردیت" او را تشکیل میدهد. تمام افکار، اخلاق و موضعگیری سیاسی او نیز به این دودسته تقسیم میشود. مثلاً: اگر این فرد پسر یک ملیاردر هالندی باشد، فردیتش را در خانه ای که در آن زندگی میکند، در موتری که سوار میشود، در دوست دختری که انتخاب میکند، در رستورانی که در آن غذا میخورد، و در کلبی که به ورزش میرود، در حوض آب بازی ای که برای شناسنامه رجعه میکند، در کلب شبانه ای که برای میخواری میرود، در افرادی که به حیث دوست و رفیقش برمی گزیند و... قس علیهذا مشخص میگردد. مضاف بر اینها، رفتار، خوی و خواص طبقات اشراف سرمایه داری هالند فردیت او را تشکیل میدهند. (نویسنده ما از ملاقاتش با جلالی، از تلاش صادقانه اش در جهت ارتباط با ظاهر شاه و... غیره شاید خود نیز به این نتیجه رسیده باشد که کرکتر و اخلاق، ادوا و اطوار و حتی همان گوش دادن آنها به حرف های افرادی مانند او طبقاتی است. اگر او توانسته باشد درک کند، حتما دیده است که ادا، اطوار و گاهگاهی همراهی ریاکارانه آنها با حرف های افرادی مانند او که برای فروش خدمتگذاری و جلب تفضل و مرحمت به آنها مراجعه میکنند، بیشتر به نیشخند زهر آلود میماند تا به ادوا و اطوار یک سامع صادق و جدی از طبقات پائین جامعه. نویسنده ما اگر با خود صادق باشد، این رویه و رفتار را در تمام سیاستمداران هالندی که او برای عرضه خدماتش به آنها مراجعه کرده دیده است و دیده است که آنها "فردیت با ذکاوت او" را بیشتر از نگرهبانی از میز کتاب شان ارج نداده اند.)

بالمقابل؛ اگر او پسر یک کارگر هالندی باشد، "فردیت" او را نیز موقعیت طبقاتی اش تشکیل میدهد. در اینجانه بلوغ فکری مطرح است و نه صغارت ذهنی، زیرا دیده میشود که نویسنده "بالغ فکر" ما از به خدمت شتافتن جلالی، کاظمی و... غیره جز آنکه حقارت و چاپلوس بودن خود را به اثبات رسانیده باشد، کار دیگری انجام نداده است. به اینقسم فردیت طبقاتی است و خصایل فردی نمیتواند ما فوق طبقه ای باشد که او به آن تعلق دارد.

نویسنده نمیداند زمانیکه داده های عینی جامعه و خواسته های طبقه معینی در بطن آن بصورت برنامه حزبی مطرح میشود دیگر خصوصیات فردی "چه به فردیت رسیده باشد و چه به بلوغ فکری دست یافته باشد یا نباشد" در درجه دوم قرار میگیرد. زیرا مجموعی از افراد بنا بر منافع طبقاتی شان جمع معینی را تشکیل میدهند که حزب نامیده میشود. فردیت سیاسی خارج از حزب یک فرد حزبی یا سازمانی اصلا وجود ندارد. به ایندلیل آنچه در اینجا اهمیت دارد سیاستی است که حزب آن طبقه بر روی آن پافشاری کرده و اعضای آن حزب آن را پذیرفته اند.

نویسنده ما از فلسفه نیز آگاهی "وسعی" دارد و در روشنائی آن به نتیجه گیری های "بالغ فکری" دست یافته است. یکی از این نتیجه گیری هامسئله پویائی و بالندگی است که او آنرا تابع "فرد" و "جمع" میکند (فردیت در نویسنده بمعنای گذار از ناآگاهی به آگاهی است، گذار از ایستائی و انجماد به پویائی و شگوفائی است، گذار از صغارت عقلی بسوی استقلال و تلالوی فکری است، فردیت بمفهوم پرش از انقیاد بسوی آزادی است). اینک معیار او چه علم، چه فلسفه و چه بینشی است، شاید خودش هم آنرا نداند. زیرا در دنیای علوم یک فرضیه و از آن

بالا تریک تتوری یاصحیح است یاغلط وچیزیکه هم صحیح باشدوهم غلط وجودندارد.وقتی میگوئیم که خلق وپرچم احزاب وابسته به سوسیال- امپریالیزم شوروی بودند. وقتی میگوئیم که سوسیال- امپریالیزم شوروی دشمن خلقهاوطبقه کارگردنیابود، یک حقیقت رامیگوئیم واین حقیقت برای همیشه درست است. هیچ وارستگی،تلالوی فکری ودست یابی به"فردیت" نمیتوانداین حقیقت راتغیربدهد. چیزیکه ازاساس غلط است،غلط بودن برتمام مراحل واجزای آن حاکم میباشد،هیچ مرحله آن باتمام وارستگی وتلالو"هائش نمیتواندصحیح وگذارازبدبه خوب رادرخودنهفته داشته باشد. معلوم نیست که نویسنده به چه فلسفه یی معتقداست که درآن"گذارازفردیت؟ خلق وپرچم"میتوانسته این نادرست بودن را تصحیح کند؟ آیامزدوری خلق وپرچم از"نا آگاهی" آنهامنشامیگرفت؟ آیامیهنفروشان افغانستانی و ممالک دیگر بالعموم افرادی اندکه به"فردیت نرسیده"و"فکرشان منجمد"باقی مانده است؟ درک نویسنده مازفلسفه واقعا شگفت انگیزاست.

نویسنده پشت سرهم واژه های"بالندگی"،"پیشرفت"،"فساد"،"انحطاط"و... غیره رادر جمله استعمال میکند. این هاواژه هائی اندکه خصلت تاریخی،مسیرانکشاف اقتصادی وماهیت سیاسی جامعه وازهمه مهمتر خصلت طبقه ایکه سیاست سازجامعه است، رابه بحث میگیرندنه واژه های پادرواوبدون قرینه وزمیننه عینی ومادی . برطبق ادعای نویسنده،اگرخلق وپرچم تلالوی فکری میداشتنددنیاکل وگزارابود!چه پنداری میتواندخنده آورترازاین باشد؟

وقتی نوشته "جنايات حزبى" راجند صفحه بیشترمیخوانیم، متوجه میشویم که نویسنده فراموش کرده که دربالاچه نوشته است. درصفحه چهارم نوشته اش یکبارموضع دیگرمیگیردومیگوید: *جمعی اندیشیدین درحزب دیموکراتیک(دموکراتیک- از ماست) نمی افتد، حزبی که فاقد عنصر اندیشیدین بمفهوم نقد دیالوگ سازنده وبرون(بیرون شدن-از ماست) از نابلغی هاست، به سرحد تصمیم گیری های یک جانبه وبدون تامل وتاویل سقوط میکند".* اوچندصفحه پیشترخلق وپرچم رابه دلیل جمع اندیشی محکوم میکردودراینجا آنها رابخاطر فردی اندیشیدین محکوم میکند. اکنون ما به خود اجازه میدهیم تا از او پرسیم که:اگر راست میگوئید که "جمعی اندیشیدین درحزب دیموکراتیک نمی افتد" پس رهبران آنهاچرا تا "همیدون" محکوم بدون زیر نویس اند؟ زیرا رهبری به جمع مربوط میشود . ثانیاًچه چیزی است که رهبری وصفوف رادرحزب دموکراتیک خلق بوجود آورده اگر جمعی اندیشیدین(برنامه وآنین نامه حزب)را از آن حذف کنیم؟(نویسنده میکوشدبااین واژه هابگویدکه درتمام احزاب ومنظورناگفته شان احزاب کمونیست است، یکفرد دستور میدهد)

نویسنده از کدام طبقه دفاع میکند؟

خلق وپرچم نمایندگان سیاسی سرمایدارى دلال وابسته به بلاک وارساو عمدتاً اتحاد شوروی بودند. بعد از مرگ رفیق استالین و کودتای حزبی دارودسته خروشف بر تمام کشورهای این بلاک سرمایدارى متمرکز دولتی حاکم بودند سوسیالیزم. با غرق شدن کشتی سرمایدارى دولتی در جهان، وابستگان آنها در افغانستان نیز نمیتوانست غرق نشوند. در اینجانه فردیت میتوانست کاری بکندونه جمع اندیشی ونه چیز دیگر زیر این"خراز کره گی دم نداشت". نویسنده"دانشمند" مابا این مسئله هیچ سروکاری ندارد و اینکه این موضوع موجب چه سیاستی میشود نیز برای او مطرح نیست. او سازپندارهای خود را مینواز دو میگوید: "جمعی نیندیشیدین رهبران حزبی از ساختار الگوبندی وملاک بندی قبلا فرمایش داده شده وقبول شده پیروی میکنندکه این فرایند یاشیوه تقلید کورکورانه و جلف از کلاسیک ها ویا بطریق سرماندن به اوامرو هدیایات صادره اجرا میشود. چون رهبری حزب به جمع اندیشی(جمع اندیشی بطور درشت نوشته شده است) تمکین نمیکند و بعلت فردیت نیافتگی(درشت) بطور طبیعی بسوی ایگوئیزم (خود پرستی) سادیزم(دیگر آزاری) نارسسیم (خود

شیفتگی) و از عالیجنابان بجای رهبران انقلاب و خوشبختی انسان، ایگویست، سادیست، نارسیت و سرانجام بخاطر تداوم بخشیدن به نیندیشیدن و تقدیس مآبی به گوساله های مفرعن سامری تبدیل میگردند" صو 4 همان نوشته. در اینجا میبینیم که نویسنده سیاست و ایدئولوژی خلق و پرچم را با هم کار ندارد و مشکلش اخلاقیات فردی آنها میباشد. اگر آنها سادیست، ایگویست و نارسیت نباشند، "رهبران انقلاب و خوشبختی اورانسان" هستند.

در عقب این گفتار منافع چه طبقاتی نهفته است؟ کسی که سیاست خلق و پرچم را نقد نمی کند، کسی که ایدئولوژی خلق و پرچم را نقد نمی کند، کسی که به خلق و پرچم بمتابه نمایندگان سرمایدارانی دلال وابسته به اتحاد شوروی نمی بیند، کسی که از رژیم دست نشانده امریکائی هادراکابل حتی حرف نارضایتی ندارد و خود بخاطر تحکیم آن به زیارت کاظمی و علی احمد جلالی (قابل اعتمادترین مزدوران امپریالیستها) میشتابد، و باکینه ورزی جنبش دموکراتیک نوین افغانستان را جنبش روشنفکری و تاپه زن میخواند، از چه طبقه یی دفاع میکند؟ او از خلق افغانستان نیز دفاع نمیکند، زیرا تمام سیاستهای خلق و پرچم و دولت دست نشانده امپریالیستها در کابل در حال حاضر در جهت اسارت خلق افغانستان بود و هست و او آنها را غرض نمیگیرد. او از آزادی و سربلندی مردم افغانستان دفاع نمیکند زیرا خلق و پرچم و رژیم کنونی در کابل هر دو همسان و یکسان دشمنان آزادی، سربلندی و افتخار مردم افغانستان بوده و هستند، پس نویسنده حتی از منافع بورژوازی ملی هم دفاع نمیکند. نویسنده با سیاست ضد استقلال و آزادی خواهی خلق و پرچم و دولت خانینین ملی در حال حاضر در کابل بطور عام کاری ندارد و سیاست اشغالگرانه امپریالیستها را تایید میکند، لذا نویسنده خود مانند یک خلقی و یا پرچمی نماینده سیاسی بورژوازی دلال است.

نویسنده در مقام روانشناس و کاشف علل و عوامل ناکامی های خلق و پرچم!

اگر نویسنده ماحتی یک روز دانشگاه رفته و دیده بود که روانشناسی برچه پرنسیپ های علمی استوار است و چه کسی میتواند و نمیتواند روان افراد را کاویده و حکم سادیست، نارسیت و یا ایگویست بودن را بر آنها اطلاق کند، به این آسانی رفته برکرسی روانشناس نمی نشست و رهبران خلق و پرچم را با این واژه هاتبرنه نمی کرد. اگر نویسنده یک روانشناس میبود در این رشته کدام درجه دانشگاهی و یا مادون دانشگاهی میداشت و یا حتی کدام کورس سه ماهه روانشناسی را از سر میگذرانید و می فهمید که سادیسم، نارسیت و ایگویسم چه میباشند و کدام شکل آنها در چه نوع انسانها تحت چه شرایطی میتوان تشخیص داد. -باز هم حق با او نبود زیرا سادیسم، نارسیت و ایگویسم امراض روانی اند و جنایات احزاب خلق و پرچم جنایات سیاسی اند، نه ناشی از اختلال روانی. مضاف بر این اگر رهبری خلق و پرچم "بعلت فردیت نیافتگی بطور طبیعی بسوی ایگویزم (خودپرستی) سادیزم (دیگر آزاری) نارسیت (خود شیفتگی)" سقوط کرده اند، پس جنایت و خیانت آنها از یکطرف محصول نادان بودن (نرسیدن به فردیت) و از سوی دیگر مریض بودن روانی آنهاست، کدام آدم باهوشی "نادانهای مریض روانی را" تاهمیدون "مظنون و متهم بدون زیر نویس میخواند؟؟".

نویسنده یکی از دلایل بد بودن دیگر خلق و پرچم را نیز کشف کرده است و آن عبارت از تقلید آنها از "کلاسیک" ها (لنین و استالین) میباشد (این فرایند یا بشیوه تقلید کور کورانه و جلف از کلاسیک ها و یا بطریق سرماندن به او امر و هدایات صادره اجرا میشود). این مستقیماً اهانت سفیهانه و حمله یک عنصر از خود را ضی بر رهبران طبقه کارگراست که باین وقاحت خلق و پرچم را مقلدین آنها میخواند.

ما قبلاً اشاره کردیم که خلق و پرچم نماینده سرمایدارانی دلال وابسته به اتحاد شوروی و اتحاد شوروی نیز یک رژیم سوسیال-امپریالیستی بود. بعد از سال های دهه دوم پنجاه میلادی آنها مراجعه به لنین و استالین را برای انقلاب جرم میخواندند و این مراجعه فقط برای تحریف اذهان طبقه کارگر و فریب خلقهای مجاز بود که خودشان

آرامرعی میداشتند. فقط افراد از دنیایی خبر که دهن بزرگ و دماغ چارمغزی داشته باشند و یاکسانی که با غرض ضد انقلابی حرف میزنند، کارهای یک رژیم سرماییداری رابه رهبران طبقه کارگر نسبت میدهند. عمده ترین کاری راکه خلق و پرچم انجام داده اند همانا فرامین چندگانه تره کی است. اگر نویسنده مادرکنار از سینه حفظ کردن لغات، مسایل رانیژولوژیسته و گریخته همانندواژه ها، درسینه میسپرد، متوجه میشدکه تمام این فرامین از موضع سرماییداری دلال و نیازهای بازار تولید و مبادله اتحادشوروی صادرگردیده بودند از موضع تقلید کورکورانه از کلاسیک ها. در برنامه سازمانی که نویسنده مبتکر ماعضو آنست نیز این مطلب تذکریافته است.

مضاف براین اگر رهبران خلق و پرچم از طریق سرماندن به او امر و هدایات صادره، عمل کرده اند پس بحث به "فردیت" نرسیدن، چه چیزی جزیاوه سرانی و هذیان گونی میتواند باشد؟ اگر آنها واقعا مهره های اجانب بودند و به نفع آنها کار میکردند، پس آیا نارسیسم، سادیسم و ایگویسم آنها میتواند نقشی داشته باشند؟ نویسنده ما خود هم در اخیر داستان نمیداند که "لیلی زن بود یا مرد".

پولادگر

ادامه دارد